

شاپور اول - احیای شکوه ایران

آردشیر بابکان در سال ۲۴۰ درگذشت و پس از او شاهپور آردشیر به سلطنت رسید. چنان که از پاسخ تن سر به شاه طبرستان برمی آید، آردشیر تا اواخر عمرش ولی عهد برای سلطنتش تعیین و معرفی نکرده بوده؛ بزرگان برای این بی توجهی بر او خُرده می گرفته اند؛ و این پندار را پدید می آورد که شاه طبرستان با ادعای این که از تبار آردشیر بهمن و هم تبار آردشیر بابکان است هوای جانشینی آردشیر را در سر داشته است.

در پاسخ نامه تن سر به شاه طبرستان چنین آمده است:

سؤال دیگر آن که «شاهنشاه را چه مانع آمد از آن که ولی عهدی بعد خویش معین نمی کند و نام نمی نهد؟»

جواب: بدانند که در این امر از مفسده آن شخص منصوب که پس از او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد. اگر کسی از او دوری گزیند او بر وی کینه ورزد. و نیز ولی عهد خویش را شاه پندارد و منتظر و مترصد مرگ شاهنشاه باشد و دل شاهنشاه از مهر او سرد گردد...

و شاهنشاه این را سنت نهاد و کسی را پس از خویش ولی عهد نکرد. دیگر آن که نبستی که «واجب کند که با امانت (مردان مورد اعتماد) و اصحاب تدبیر مشورت رود در این باب تا ولی عهدی معین گردانند»، بدانند که ما چنان خواستیم که شاهنشاه در این باره خودش تصمیم بگیرد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و به سخن و اشاره کسی را معین نکند، بل که سه نسخه بنویسد به خط خویش و هر یک را به شخصیت مورد اعتمادی سپارد: یکی به کلانتر مؤبدان، دیگری به کلانتر دبیران، و سومی به سپهبد سپهبدان. تا چون شاهنشاه از جهان برود مؤبدان و این دو کس با هم جمع شوند و رأی زنند و مهر از نبشته ها بگیرند، تا بنگرند که رأی این سه کس به کدام فرزند قرار خواهد گرفت [که جانشین شاهنشاه شود].

دیگر آن که نمودی که «مرا با شاهنشاه خویشی و پیوستگی است از آردشیر پور اسفندیار که بهمن خوانند»، جواب من به تو آن است که این آردشیر آخرین در نظر من بلندپایه تر از آن آردشیر نخستین است... تو باید که مرتبه خویش نگاه داری و

نصیحتِ مرا بپذیری و به خدمتِ شتابی...^۱

از یک جملهٔ نامهٔ تن‌سر که دربارهٔ اقدامات اَرَدَشیر می‌گوید: «به مدت ۱۴ سال به تدبیر و نیرو و کاردانی به اینجا رسانیده، در جملهٔ بیابانها آبها روان گردانیده، و شهرها بنیاد نهاده، و روستاها پدید آورده، و راهها ایجاد کرده» معلوم می‌شود که این نامه مربوط به سال پایانی زندگی اَرَدَشیر و اندکی پیش از درگذشتِ او است؛ زیرا تاریخ‌نگاران سنتی دوران شاهنشاهی اَرَدَشیر را ۱۴ یا ۱۵ سال نوشته‌اند.

تا این زمان هیچ سخنی از کسی که پسر اَرَدَشیر باشد در میان نیست؛ که اگر بود نیازی به این همه مجادله بر سرِ جانشینی او به پیش نمی‌آمد.

آیا شاپور پسر اَرَدَشیر بود؟

روایات سنتی ساسانی می‌گوید که شاهپور اَرَدَشیر از دختر اردوان پنجم بود و در آغاز سلطنت اَرَدَشیر به دنیا آمده بود. در عین حال یک روایت نشان می‌دهد که شاهپور اَرَدَشیر در آغاز سلطنت اَرَدَشیر و پیش از ورافتادن سلطنت پارتیان در سنین جوانی بوده و در نبرد معروف هرمزگان که اَرَدَشیر بر اردوان پنجم پیروز شد شرکت داشته است.^۲

این که آیا مادر شاپور اَرَدَشیر - واقعاً - دختر اردوان پنجم بوده یانه، اثبات و نفی آن دشوار است. آنچه مسلم است آن که تاریخ‌نگاران ما پس از اَرَدَشیر جز شاهپور اَرَدَشیر را کسی به نام پسر اَرَدَشیر نشناخته‌اند.^۳ این که شاهپور اَرَدَشیر چه نام داشته نیز گزارشها خاموش‌اند؛ زیرا «شاهپور» (یعنی پسر شاه/ شاهزاده) صفت است و نام نیست.

ما وقتی همهٔ روایتها دربارهٔ شاپور اول را در کنار هم نهاده بازخوانی می‌کنیم به این گمان می‌افتیم که شاید اَرَدَشیر پسر نداشته، و این پسر را با لقب «شاهپور اَرَدَشیر» به خودش منسوب و ولی عهد خویش کرده است. شاید او پسر همان برادر اَرَدَشیر بوده که گفتیم پیش از اَرَدَشیر برای مدت کوتاهی شاه پارس شد؛ و اَرَدَشیر که بی‌فرزند بوده خواسته با انتساب این پسر او به خودش سلطنت را در نسل خودش تثبیت کند نه نسل برادرش.

روایت سنتی ساسانی می‌گوید که اَرَدَشیر پس از کشتن اردوان پنجم دختر او را - که

۱. تاریخ طبرستان، ۲۸، ۳۵-۳۶ و ۳۸.

۲. تاریخ طبری، ۱/۳۹۱.

۳. همان، ۳۹۳.

خودش را از خدمت‌کاران زنان کاخ اردوان معرفی کرده بود - به زنی گرفت، و زمانی متوجه شد که نه خدمت‌کار بل که دختر اردوان است که زن قصد زهر دادن به او و کشتن او کرده بود. پس اردشیر او را به هیربد ابرسام سپرد تا اعدام اش کند. هیربد ابرسام وقتی او را تحویل گرفته با خود برد دختر به او گفت که از اردشیر آبتن است. ابرسام - بی‌خبر اردشیر - او را در خانه خودش نگاه داشت تا بچه اش را زائید. ابرسام او را شاهپور (پسر شاه) نامید و نهانی در خانه خودش پرورش داد. اردشیر در اواخر عمرش نزد ابرسام در دل کرد که جهان را گرفته است ولی پسری ندارد تا جانشینش شود. ابرسام به او خبر داد که دختر اردوان زنده است و در آن روز که به او سپرده شده آبتن بوده سپس پسری زائیده و من نامش را شاهپور نهاده‌ام و در خانه خویش پرورده‌ام. و او را به نزد اردشیر آورد.^۱

این داستان را فردوسی نیز به تفصیل آورده است. او نوشته که شاه جهرم که پیرمردی بود و سبک نام داشت،^۲ در آغاز قیام اردشیر با سپاهیان جهرم به او پیوسته بود. او در جنگ هرزگان همراه اردشیر بود. چون اردوان کشته شد به اردشیر پیشنهاد کرد که دختر اردوان را به زنی بگیرد تا به وسیله او بتواند بر گنجهای نهانی اردوان دست یابد؛ و اردشیر به این پیشنهاد عمل کرد. سپس داستان را این‌گونه ادامه داده است:

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| چو او کشته شد دخترش را بخواست | بدان تا بگوید که گنجش کجاست |
| دو فرزند او شد به هندوستان | به هر نیک و بد گشته همداستان |
| دو ایدر به زندان شاه اندرون | دو دیده پر از آب و دل پر ز خون |
| به هندوستان بود مهتر پسر | که بهمن بُدی نام آن نام‌ور |
| فرستاده‌ئی جُست با رای و هوش | جوانی که دارد به گفتار گوش |
| چو از پادشاهی ندید ایچ بهر | بدو داد ناگه یکی پاره زهر |
| بدو گفت: رو پیش خواهر بگوی | که «از دشمن این مهربانی مجوی |
| برادر دو داری به هندوستان | به رنج و بلا گشته همداستان |
| دو در بند و زندان شاه اردشیر | پدر گشته و زنده خسته به تیر |
| تو از ما گسسته بدین گونه مهر | پسندد چنین کردگار سپهر؟! |
| چو خواهی که بانوی ایران شوی | به گیتی پسندد دلیران شوی |

۱. تاریخ طبری، ۱/۳۹۳ - ۳۹۴.

۲. تلفظ درست این نام «شباکه» از نامهای پارسی بوده است. در زمان داریوش سوم هخامنشی نیز افسری به نام شباکه شهریار مصر شد. پدر شیرین خسرو نیز نامش شباکه بوده است.

به کار آریک بار بر آردشیر»
 به دخت گرامی بداد آن پیام
 به کردار آتش رخس بر فروخت
 بدان بُد که بردارد از کام بهر
 به نخچیر بر گور بگشاد تیر
 سپهد ز نخچیر گه گشت باز
 دوان ماه چهره بشد نزد شاه
 پر از شکر و پست با آب سرد
 که بهمن مگر یابد از کام بهر

زدستش بیفتاد و بشکست پست
 هم اندر زمان شد دلش به دو نیم
 پر اندیشه از گردش آسمان
 پرسستنده آرد بر شهریار
 گمانی همی خیره پنداشتند
 گمان بردن از راه نیکی بُرد
 بیامد بر خسرو پاک‌رای
 که «بدخواه را برنشانی به‌گاه
 که بیهوده یازد به‌جان تو دست
 چه سازیم در مان خود کرده را؟»
 چو یازد به‌جان جهان‌دار دست
 کسی پند گوید نباید شنید»
 چنان کن که هرگز نبیند روان»

همی رفت لرزان و دل پر گناه
 مرا و تو را روز هم بگذرد
 یکی کودکی دارم از آردشیر
 ز دار بلند اندر آویختن
 بکن هر چه فرمان دهد پادشا»

هلاهل چنین زهر هندی بگیر
 فرستاده آمد به‌هنگام شام
 ورا جان و دل بر برادر بسوخت
 ز اندوه بستد گران‌مایه زهر
 چنان بُد که یک روز شاه آردشیر
 چو بگذشت نیمی ز روز دراز
 سوی دختر اردوان شد ز راه
 بی‌آورد جامی زیاقوت زرد
 بیامیخت با شکر و پست زهر

چو بگرفت شاه آردشیر آن به دست
 شد آن پادشاپچه لرزان ز بیم
 جهان‌دار از آن لرزه شد بدگمان
 بفرمود تا خانگی مرغ چار
 چو آن مرغ بر پست بگذاشتند
 هم آن گاه مرغ آن بخورد و بمرد
 بفرمود تا مؤبد و کدخدای
 ز دستور ایران پیرسید شاه
 شود در نوازش بر آن گونه مست
 چه بادافره‌ست این برآورده را
 چنین داد پاسخ که «مهتر پرست
 سرش بر گنه بر بیاید بُرید
 بفرمود که «از دختر اردوان

بشد مؤبد و پیش او دخت شاه
 به مؤبد چنین گفت که «ای پر خرد
 اگر گشت خواهی مرا ناگزیر
 اگر من سزای ام به خون ریختن
 چو این گردد از پاک مادر جدا

زره باز شد مؤبد تیزویر
 بدو گفت: «زو نیز مشنو سخن
 به دل گفت مؤبد که «بد روزگار
 همه مرگ را ایم بُرنا و پیر
 گر او بی عدد سالیان بشمرد
 همان به گزاین کار ناسودمند
 ز کشتن رهانم مراین ماه را
 هر آن گه کز او بچه گردد جدا
 نه کاری است کز دل همی بگذرد
 بیاراست جائی به ایوان خویش
 به زن گفت: «اگر هیچ باد هوا
 پس اندیشه کرد آن که دشمن بسی است
 یکی چاره سازم که بدگوی من
 به خانه شد و خایه ببرید پست
 به خایه نمک بر پراگند زود
 هم اندر زمان حقه را مهر کرد
 چو آمد به نزدیک تخت بلند
 چنین گفت با شاه که «این زینهار
 نبشته بر آن حقه تاریخ آن
 چو هنگامه زادن آمد فراز
 پسر زاد پس دخت ار دووان
 از ایوان خویش انجمن دور کرد
 نهانش همی داشت تا هفت سال

چنان بُد که روزی بیامد وزیر
 بدو گفت: «شاهانوشه بُدی
 ز گیتی همه کام دل یافتی
 کنون گاه شادی و می خوردن است
 زمین هفت کشور سراسر تو را است

بگفت آنچه بشنید با آردشیر
 کمند آرو بادافره او بکن
 که فرمان چنین آمد از شهریار
 ندارد پسر شهریار آردشیر
 به دشمن رسد تخت چون بگذرد
 به مردی یکی کار سازم بلند
 مگر زین پشیمان کنم شاه را
 به جای آرم این گفته پادشا
 خردمند باشم به از بی خرد
 که دارد ورا چون تن و جان خویش
 ببینند ورا من ندارم روا
 گمان بد و نیک با هر کسی است
 نراند به زشت آب در جوی من
 بر او داغ و دارو نهاد و بیست
 به حقه در آگند بر سان دود
 بیامد خروشان و رخساره زرد
 همان حقه بنهاد با مهر و بند
 سپارد به گنجور خود شهریار
 پدیدار کرده بن و بیخ آن
 از آن کار بر باد نگشاد راز
 یکی خسرو آئین و روشن روان
 ورا نام دستور «شاپور» کرد
 یکی شاه نوگشت با فرو یال

بدید آب در چهره آردشیر
 روان را به اندیشه توشه بُدی
 سر دشمن از تخت بر تافتی
 نه هنگام اندیشه ها کردن است
 جهان یک سر از داد تو گشت راست

که «ای پاک دل مؤبدِ رازدار
غم و رنج و ناخوبی اندر گذشت
ز کافور شد مشک و گل ناپدید
دل آرای و نیرویده و رهنمای
که بیگانه او را نگیرد به بر
مرا خاک سود آید از درد و رنج»

که «آمد کنون روزگار سخن»
جوان مرد و روشن دل و سرفراز
من این رنج بردارم از شهریار
چرا بیم جانِ تو را رنجه کرد؟
ز گفتِ خردمند برتر چه چیز؟! «
که «ای شاهِ روشن دل و پاک رای
سزد گر بخوانی کنون پیش گاه»
تورا داد، آمد کنون خواستار
مگر مان نباید به اندیشه زیست»
سپرد آن که بستد ز دستور اوی
نهاده بر این بندبَر مهر کیست؟ «
بریده ز بُن پاک شرم من است
که تا باز خواهی تنِ بی روان
بترسیدم از کردگار جهان
بریدم هم اندر زمان شرم خویش
به دریای تهمت نشوید مرا
- که دایم خرد باد دستور تو -
نماند مگر بر فلک ماه را
- که از بختِ تو شاد بادا سپهر -
جهان جویُ فرزند را رهنمای»
از آن کودک اندیشه ها برگرفت
که «ای مردِ روشن دل و پاک رای

چنین داد پاسخ وُرا شهریار
زمانه به شمشیرِ ما راست گشت
مرا سال بر پنجه و یک رسید
پسر باید اکنون به پیشم به پای
پدر بی پسر چون پسر بی پدر
پس از من به دشمن رسد تاج و گنج

به دل گفت بیدار مردِ کهن
بدو گفت که «ای شاهِ که ترنواز
گر آیدون که یابم به جان زینهار
بدو گفت شاه: «ای خردمند مرد
بگوی آنچه دانی و بفزای نیز
چنین داد پاسخ بدو کدخدای
یکی حقه بُد نزد گنجور شاه
به گنجور گفت: «آنکه او زینهار
بدو باز ده تا ببینم که چیست
بیاورد آن حقه گنجور اوی
بدو گفت شاه: «اندرین حقه چیست
بدو گفت که «آن خون گرم من است
سپردی مرا دختر اردوان
نگشتم که فرزند بُد در نهان
بجستم ز فرمانت آزرم خویش
بدان تا کسی بد نگوید مرا
کنون هفت ساله است آن پور تو
چون او نیست فرزند یک شاه را
ورا نام شاپور کردم ز مهر
همان مادرش نیز با او به جای
بدو ماند شاه جهان در شگفت
از آن پس چنین گفت با کدخدای

نمانم که رنج تو گردد کهن
 به بالا و دوش و برو یال اوی
 نباید که چیزی بُود بیش و کم
 به بازیدن گوی و چوگان فرست
 بیچند ز فرزند جانم به مهر
 مرا با پسر آشنایی دهد»
 همی کرد کودک به میدان سپاه
 که پیدا نبند این از آن اندکی
 میان اندرون شاه شاپور بود
 فزونی همی جست هر یک بدوی
 تنی چند از ویژگان ناگزیر
 یکی باد سرد از جگر برکشید
 که «آمد یکی آردشیری به جای»
 دلت شد به فرزند خود بر گواه»
 که «رو گوی ایشان به چوگان بگیر
 به چوگان به پیش من انداز گوی
 میان سواران به کردار شیر
 از این انجمن کس به کس نشمرد
 ز تخم و برو پاک پیوند من»
 بزد گوی و افگند پیش سوار
 چو گشتند نزدیک با آردشیر
 چو شاپور گرد اندر آمد به پیش
 چو شد دور، مر کودک را سپرد
 که گردد جوان مردم گشته پیر
 همی دست بردست بگذاشتند
 همی آفرین خواند بردادگر
 که «چونین شگفتی نشاید نهفت
 که شاپور را گشته پنداشتم

بسی رنج برداشتی زاین سخن
 کنون صد پسر گیر همسال اوی
 همان جامه پوشیده با او به هم
 همه کودکان را به میدان فرست
 چو یک دشت کودک بُود خوب چهر
 بدان راستی دل گواهی دهد
 پیامد به شبگیر دستور شاه
 یکی جامه، و چهر و بالا یکی
 به میدان تو گفتی یکی سور بود
 چو کودک به زخم اندر آورد گوی
 پیامد به میدان پگاه آردشیر
 نگه کرد، و چون کودکان را بدید
 به انگشت بنمود با کدخدای
 بدو راهبر گفت که «ای پادشاه
 یکی بنده را گفت شاه آردشیر
 همی باش با کودکان تازه روی
 از آن کودکان تا که آید دلیر
 ز دیدار من گوی بیرون برود
 بُود بی گمان پاک فرزند من
 به فرمان بشد بنده شهریار
 دوان کودکان از پس او چو تیر
 بماندند ناکام بر جای خویش
 ز پیش پدر گوی بر بود و برد
 ز شادی چنان شد دل آردشیر
 سوارانش از خاک برداشتند
 شهنشاه ز آن پس گرفتش به بر
 سرو چشم و رویش ببوسید و گفت
 به دل هرگز این یاد نگذاشتم

چو یزدان مرا شهریاری فزود
 به فرمان او بر نیابی گذر
 گهر خواست از گنج و دینار خواست
 بر او زر و گوهر بسی ریختند
 ز دینار شد تارکش ناپدید
 به دستور بر نیز گوهر فشاند
 ببخشید چندان و را خواسته
 بفرمود تا دختر اردوان
 ببخشد کمره گناه و را
 ز من در جهان یادگاری فزود
 و گز برتری ز خورشید سر
 گران مایه یاقوت بسیار خواست
 ز بر مشگ و عنبر بسی بیختند
 ز گوهر کسی چهره او ندید
 به کرسی زر پیکرش برنشاند
 که شد کاخ و ایوانش آراسته
 به ایوان شود شاد و روشن روان
 ز زنگار بزود ماه و را

به رغم این داستانها، پذیرفتن این که شاپور دخترزاده اردوان باشد دشوار است. در جنگ هرمزگان می بینیم که شاهپور همراه اردشیر است، و پیش از آن نیز پسر اردشیر که نامش را اردشیر نوشته اند می بینیم که شهریار کرمان است. شاپور اول می تواند همان شاهپور اردشیر بوده باشد، همان که شهریار کرمان شد و همان که در جنگ هرمزگان همراه اردشیر بود. او حتماً یک نام خاص داشته که برای همیشه فراموش شده و فقط شاهپور بر او مانده است. چنان که گفتیم، شاید او برادرزاده اردشیر بوده و اردشیر وی را پسر خوانده خویش و «شاهپور اردشیر» کرده است. شاید علت کنار نهاده شدن عمده نام شخصی او نیز همین بوده باشد.

درباره پیوند دادن شاپور به اردوان می توانیم چنین حدس بزنیم که به این قصد شایع شد تا مشروعیت سلطنتش را برای خاندانهای بزرگ دوران پیشین به اثبات برساند و وفاداری درازمدت سران این خاندانها را تأمین کند. علت ساختن چنین حسَب نامه ای می توانسته آن بوده باشد که پس از روی کار آمدن اردشیر و تعقیب و تصفیة جسدی خاندان سلطنتی پارت توسط او، برخی از پارتیان شایع کردند که، بنا بر پیش گویی پیشینیان، چون اردشیر قدرت را از دست شاهان پارتی بیرون کشد و بر آنان تیغ گشاید، یکی از فرزندان این خاندان دوباره به سلطنت دست خواهد یافت.

احتمالاً اردشیر یا خود شاپور پس از شاه شدنش برای این که ثابت کنند که آن پیش گویی به فرزند اردشیر تعلق می گیرد، زیرا مادرش شاهزاده پارتی و دختر اردوان است، این روایت را بر سر زبانها انداخته باشند تا خیال سران قبایل پارتی را از انتظار ظهور یک شورش گر پارتی آسوده کنند و اطاعت همگان را تأمین نمایند.

این داستان را شاپور اول دربارهٔ پسر و ولی عهدش هرمز نیز تکرار کرد و او را به زنی از خاندان شاهان پیشین منسوب نمود و ولایت عهدی او را مصداق آن پیش‌گویی تلقی کرد. در این داستان گفته شده که مادر هرمز دختر مهرک - شاه ایراهستان (لارستان) - بود که توسط آردشیر بابکان کشته شده بود. فردوسی نام این شاه را «مهرک انوش‌زاد» نوشته است. گفته شده که اخترشناسان خبر داده بودند که پسری از نسل مهرک به زودی شاه خواهد شد. دختر مهرک پس از کشته شدن پدرش گریخته به نزد یک مرد چوپان پناه گرفته بود، و شاپور یک‌روز به شکار رفته بود، و به‌خیمه‌گاه همان چوپان رسید که دختر مهرک در آن می‌زیست. او آنجا آب طلبید و دختر برایش آب آورد. زیبایی دختر چشم شاپور را گرفت و شاپور بر آن شد که او را به زنی بگیرد. لذا او را از چوپان خواستگاری کرد. دختر را به شاپور دادند، ولی او شاپور را به خود راه نمی‌داد، و شاپور چون می‌کوشید که او را رام خود کند دختر مقاومت می‌نمود. شاپور از این امر در شگفت شد و به دختر فشار آورد که علت را بگوید. دختر حقیقت امر خویش را برای شاپور بازگفت و یادآور شد که بیم دارد اگر آبستن شود و آردشیر بداند که او دختر مهرک است او را بکشد. پس، شاپور او را مورد نوازش بیشتر قرار داد. پس از آن او از شاپور آبستن شد و هرمز را آورد.

شاپور موضوع را به آردشیر نگفته بود؛ و اتفاق افتاد که یک‌روز آردشیر وارد منزل شاپور شد و چشمش به کودکی افتاد که در حیاط بازی می‌کرد. آردشیر او را در آغوش گرفت و از شاپور پرسید که این پسر کیست؟ شاپور چاره نداشت جز آن که حقیقت را بگوید. آردشیر گفت: «اکنون پیش‌گویی اخترشناسان تحقق یافته است، زیرا دخترزادهٔ مهرک فرزندی ما است و به سلطنت خواهد رسید».^۱

این داستان هرچه باشد خبر از آن می‌دهد که شاپور در زمان آردشیر دارای پسری بوده به نام هرمز. شاید هم واقعاً هرمز دخترزادهٔ شاه مقتول ایراهستان بوده. ولی همین داستان نشان می‌دهد که شاپور نمی‌توانسته دخترزادهٔ اردوان پنجم باشد که در سال ۲۲۴ کشته شد و می‌بایست که دخترش در سال ۲۲۵ یا پس از آن برای آردشیر پسر آورده باشد.

شاپور اگر دخترزادهٔ اردوان باشد وقتی آردشیر درگذشته او کمتر از ۱۵ سال داشته است؛ در حالی که این داستان نشان می‌دهد که پسری که شاپور داشته و نامش را هرمز کرده بوده در زمان مرگ آردشیر در آغاز نوجوانی بوده است.

گفتیم که شاید شاپور نه پسر حقیقی آردشیر بل که برادرزادهٔ آردشیر بوده که آردشیر

او را پسرخواندهٔ خویش کرده است. و دیدیم که آردشیر در اواخر عمرش نزد مؤید درد دل کرد که پسر ندارد. گزارشهایی می‌گویند که شاپور وقتی به سلطنت رسیده دو برادر به نامهای مهرشاه و فیروز داشته، مهرشاه فرمان‌دار منطقهٔ میشان در غرب خوزستان بوده، و فیروز - ظاهراً - در پایتخت می‌زیسته؛ زیرا روایتی می‌گوید که مانی پیامبر به‌توسط فیروز برادر شاپور به‌حضور شاپور رسید.^۱ و این نشان می‌دهد که برادران شاپور نیز - که یقیناً برادرزادگان اردشیر بوده‌اند - در زمان درگذشت آردشیر بابکان - دست‌کم - در سنین آغاز جوانی بوده‌اند.

با توجه به این روایتها است که ما به این گمان می‌افتیم که اردشیر بابکان شاید در زمان درگذشتش پسر نداشته و شاپور اول برادرزادهٔ او بوده که به‌جای او به سلطنت نشسته است. و اگر اندکی خرافه‌باور باشیم هم خواهیم گفت که اردشیر برادرش را از سلطنت برکنار کرد و خودش چون که مقتدرتر و بلندپروازتر و با برنامهٔ مشخص‌تر از او بود به‌جای او شاه شد، ولی مقدر چنان بود که اردشیر بی‌فرزند بمیرد تا سلطنت در خاندان آن برادرش استمرار یابد.

پیش از این در نامهٔ تن‌سر به‌گشن‌اسپ‌شاه خواندیم که طبق قانونی که اردشیر وضع کرده است فرزندخوانده نیز در حکم فرزند حقیقی شمرده می‌شود، و از همین‌راه فرزندخواندهٔ شاه نیز شاه‌زاده شمرده می‌شود.^۲

پس می‌توان پذیرفت که شاپور برادرزاده و پسرخواندهٔ اردشیر بوده و دو برادر به نامهای مهرشاه و فیروز داشته، ولی این‌دو تا پسرخواندگان اردشیر نبوده‌اند.

حفظ دست‌آوردهای آردشیر بابکان توسط شاپور اول

شاپور در آغاز سلطنتش با چند شورش جدایی‌خواهانهٔ مناطقی از ایران زمین روبه‌رو شد. یکی شورش دیلمان بود؛ دیگر شورش خوارزمیان بود؛ دیگر شورش کوهستانهای غرب ماد در کردستان بود. این شورشهای جزئی را شاپور به‌تدبیر فرونشاند. قبایل تورانی

۱. ابوالفرج ابن ندیم، الفهرست (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۶)، ۵۰۹.

۲. این یک قانون بسیار کهن در ایران بود. از همین‌جا بود که فرزندخواندگان کسی علاوه بر آن که فرزند او شمرده می‌شدند برادران و خواهران فرزندان حقیقی او نیز شمرده می‌شدند. این قانون از دوران دوری ازدواج با چنین فرزندخواندگان یا برادرخواندگان یا خواهرخواندگانی را مجاز شمرده بود، و از همین‌جا است که برخی - بی‌توجه به این قانون - پنداشته‌اند که ایرانیان با دختران و خواهران خودشان ازدواج می‌کردند.

جنوب افغانستان کنونی به همراه رئیسشان که نامش را پهلپزگ نوشته‌اند سر به شورش برداشتند و درصدد دست‌اندازی به خراسان برآمدند. شاپور به خراسان رفت، پهلپزگ را شکست داده کشت و تورانیان را به سرزمینهای خودشان واپس زد، و شهری به نام نیوشاپور (اکنون نیشاپور) برای اداره خراسان تأسیس کرده آن را مرکز شهرسازی خراسان کرد (خراسان یعنی مشرق). سپس برای به اطاعت کشاندن تورانیان به جنوب افغانستان کنونی لشکر کشید و تا جنوب کابل به پیش رفت، و آنجا شهری بنیاد نهاد و پی شاپور نامید (اکنون پشاور در شمال پاکستان است). یک شاهک محلی در غرب میان‌رودان در شهری بر کرانه شرقی فرات میانی که نامش را منابع عربی «الحضر» نوشته‌اند (یعنی شهر)، به تحریک رومیان، درصدد جدایی از ایران برآمد. شاپور به الحضر لشکرکشی کرد و شاه الحضر که نامش در منابع عربی اسلامی ساطرون است را شکست داده کشت و امنیت را در سرزمینهای غربی میان‌رودان تأمین کرد.

داستان ساطرون را منابع عربی همراه با افسانه‌هایی آورده‌اند. نوشته‌اند که شاپور دژ الحضر را محاصره کرد ولی نمی‌توانست که بر آن دست یابد. دختر ساطرون در یکی از روزها شاپور را دید و عاشقش شد و به او پیام فرستاد که اگر مرا به زنی خودت بپذیری من راهی را به تو نشان خواهم داد که بتوانی بر دژ دست یابی. شاپور پذیرفت؛ و دختر زمینه سقوط دژ را فراهم آورد و شهر به دست شاپور افتاد که ساطرون را کشت و دخترش را به زنی گرفت.

این داستان را تاریخ‌نگاران مسلمان آورده‌اند، ولی به نظر می‌رسد که داستانی ساختگی باشد برای نشان دادن آن که ساطرون نه در جنگ بل که به سبب خیانت دختر خودش از شاپور شکست خورد و کشته شد. در روایت‌های عربی هیچ آگاهی‌ئی درباره ساطرون و شهر الحضر داده نشده است جز همین داستان. نام ساطرون نه عربی است نه آرامی. ولی گفته شده که او عرب بوده و الحضر نیز شهر عرب‌نشین بوده است. البته در اطراف فرات میانی در این زمان قبایلی از عرب‌های مهاجر می‌زیسته‌اند، ولی ما به درستی نمی‌توانیم نظر بدیم که آیا الحضر یک شهر عرب‌نشین بوده یا آرامی‌نشین؛ و آیا این سلطنتی که شاپور و رانداخت سلطنت یک اتحادیه از قبایل عرب منطقه بوده، یا سلطنتی که آرامیان بومی میان‌رودان تشکیل داده بوده‌اند، یا یک پارتی در اینجا سلطنت می‌کرده است.

شاپور همراه این اقدامات به استحکام مرزهای کشور پرداخت و لقب شاهنشاه ایران

و آن ایران (یعنی ایرانیان و غیر ایرانیان) را بر خویشتن نهاد. «آن ایران» در آن زمان تورانیان در افغانستان و پاکستان کنونی، بومیان میان رودان (آرامیها)، بومیان خوزستان (خوزیها)، عربهای بخشی از عربستان، و مردم گرجستان و ارمنستان بودند.

لشکر کشیمهای شکست آمیز امپراتوران روم به ایران

دولتی که آردشیر بابکان تشکیل داده بود چشم طمع به فراسوی مرزهای غربی فرات نداشت، بل که سیاست خویش را همزیستی مسالمت آمیز با دولت روم قرار داده بود. بنابر سنتی که از دیرباز برای ایرانیان مانده بود جنگهای هجومی (جنگهای تجاوزگرانه) تجویز نمی شد؛ در اوستا نیز به رغم ارزش بسیار زیادی که به جنگ دفاعی داده شده جنگ هجومی تجویز نشده است. جنگ هجومی که «جهاد» نامیده می شود در فرهنگ ایرانیان وجود نداشته است. بر همین اساس بود که - چنان که درباره جنگهای دوران مادها و هخامنشیان و پارتیان خواندیم و به یاد داریم - هیچ کدام از جنگهای ایرانیان جنگهای هجومی نبود، بل که همه دفاعی بود. در سده هفتم پیش از مسیح، ارمنستان با اتحادی که با آشوریان برضد ایران بست هوخستره را به جنگ خود کشاند و هوخستره ارمنستان را گرفت. در همان زمان، آشوریان به ایران اعلان جنگ دادند و نتیجه جنگ نابودی دولت آشور و افتادن کشور آشور به دست ایران بود. جنگ ایران و لیدیه که به افتادن لیدیه به دست کوروش بزرگ افتاد را دیدیم که آغازگرش شاه لیدیه بود که به مرزهای ایران تجاوز کرد و کوروش را به جنگ خویش کشاند. نیز دیدیم که کوروش بزرگ به دعوت سران بابل به بابل رفت و بابل را بدون جنگ گرفت. فرعون مصر به مرزهای کشور شاهنشاهی در شام دست اندازی کرد و کامبوجیه به خاطر دفاع از مرزهای کشور با او وارد جنگ شد و نتیجه اش افتادن مصر به دست کامبوجیه بود. دیگر جنگهای زمان هخامنشی و پارتی را نیز دیدیم که همه با تجاوز همسایگان ایران آغاز می شد و به پیروزی ایران می انجامید. و دیدیم که لشکرکشی داریوش بزرگ و خشیارشا به یونان نیز - گرچه یونانیان درباره اش قلم فرسایی بسیار کرده اند و تاریخ نگاران غربی نیز لاف زنیهای آنها را بازنویسی می کنند - جنگ هجومی نبود؛ بل که آغازگرش خود یونانیان بودند که به غرب اناطولی تعدی و دست اندازی می کردند.

ما در همه دوران ماد و هخامنشی و پارت و ساسانی جنگی را سراغ نداریم که به سبب تجاوز ایرانیان آغاز شده باشد. این سنت فرهنگی ایرانیان در دوران ساسانی نیز تداوم

یافت. بعدها نیز همین که دولت عباسی را ایرانیان تشکیل دادند به دوران جهاد اسلامی نقطهٔ پایان نهاده شد. چند سده بعد که سلطنتهای ایرانیان مسلمان ورافتاد و تورکان اشغالگر ایران زمین بر سرنوشت ایرانیان مسلط شدند، تورکان حاکم شده بر ایران زمین جهاد را احیاء کردند. محمود سبکتکین با احیای جهاد به هندوستان لشکر کشیها کرد. پس از او تورکان اوغوز به درون ایران خزیدند و سلطنت سلجوقی را تشکیل دادند و دنبالهٔ جهاد را گرفتند و در اناتولی اسلام گستری کردند. بعدها تورکان قزل باش آمده از بیابانهای اناتولی که سلطنت صفوی را تشکیل دادند با تحریکاتی که در کشور تورکان عثمانی انجام دادند بلاها بر سر ایران آوردند که داستانش دراز است. اما سنت دیرینهٔ ایرانیان جنگ هجومی بر ضد هیچ قوم و زمینی را تجویز نمی کرد.

پس از تشکیل شاهنشاهی ساسانی، رومیان به حکم خوی تجاوزگری دیرینه شان حاضر نبودند که از دست اندازی به مرزهای ایران خودداری کنند. انگار از امنیت و آرامش در مرزهای کشورشان خوششان نمی آمد، و می خواستند که همیشه با ایران در جنگ باشند.

امپراتوران روم از دیرباز در صدد بودند که شهرهای حران و نصیبین که ساکنانش بقایای یونانی تبارها بودند را از ایران جدا کرده ضمیمهٔ کشور خودشان کنند. تلاشهای ناکام آنها در این زمینه در دوران پارتیان را پیش از این خواندیم.

منطقهٔ آمیدا در جنوب دریاچهٔ وان که در حد فاصل جنوب ارمنستان و شمال میان رودان واقع شده بود هدف دیگر آنها بود. نقشهٔ آنها آن بود که با دست یابی بر منطقهٔ استراتژیک آمیدا بتوانند که ارمنستان را از ایران جدا کنند و از آنجا به سوی جنوب بروند و حران و نصیبین را نیز بگیرند. در سال ۲۴۳ م (سومین سال سلطنت شاپور اول) قیصر فیلیپ - معروف به فیلیپ عرب - از کت پتوک به ارمنستان لشکر کشی کرد. شاپور برای دفاع از ارمنستان به پیکار قیصر شتافت. قیصر به سختی شکست یافت. شاپور وی را اسیر گرفت و غرامت جنگی بر او تحمیل کرد و مجبور به انعقاد معاهدهٔ صلحی کرد که طبق آن دولت روم تعهد می سپرد که در آینده متعرض مرزهای ایران نشود. نیز، دولت روم در این معاهده پذیرفت که ارمنستان یک شهریاری خودمختار تابع ایران است (سال ۲۴۴ م).

ولی این معاهده نیز همچون همهٔ معاهده های نقض شدهٔ گذشته در اثر پیمان شکنی دولت روم چندان دوام نیافت. قیصر والیریانوس در سال ۲۵۹ م به میان رودان لشکر کشید. شاپور در این زمان در شرق کشور درگیر فرونشاندن شورشی بود که تورانیان جنوب

افغانستان کنونی به راه افکنده بودند. رومیان میان رودان را گرفتند و گویا در خوزستان نیز پیش‌روی کردند و شهر نوساز گوندشاپور (جندی‌شاپور) را تخریب کردند.

شاپور پس از آرام کردن شرق کشور به مقابله تجاوزگران شتافت، قیصر را در میان رودان شکست داده اسیر کرد، سپاهیان رومی با دادن تلفات بسیاری از میان رودان گریختند، و شاپور آنها را دنبال کرده در شام پیش‌روی کرد؛ آنتاکیه که پایتخت شرقی امپراتوری روم بود را گرفت، سپس به درون اناطولی پیش‌روی کرده کت‌پتوکه را گرفت تا احتمال لشکرکشی رومیان از اناطولی و کت‌پتوکه به ارمنستان را از میان برداشته باشد.

شاپور در صدد نبود که سرزمین‌هایی که گرفته بود را ضمیمه ایران کند. او پس از گرفتن آنتاکیه و کت‌پتوکه یک افسر رومی به نام کیریادوس را ملقب به امپراتور روم کرد و او را بر ارتش روم تحمیل کرد، و طبق معاهده‌ئی که به امضای او رساند دولت روم تعهد سپرد که غرامت جنگی به ایران بپردازد، هزینه بازسازی شهرهایی که والیریانوس تخریب کرده بود را دولت روم بپردازد، و برای این بازسازیها نیروی انسانی در اختیار دولت ایران نهد.

شاپور افسران و سربازان رومی را با مهندسان ارتش روم که از آنتاکیه آورده بود در خوزستان به کار بازسازی تأسیسات اقتصادی که والیریانوس منهدم کرده بود گماشت، و برای آن که خاطره این رخداد را برای تاریخ بر جا نهد پل و سدی را که اسیران رومی در شوشتر بنا کردند بنام قیصر نام‌گذاری کرده «بند کیسر» خواند (این ساخته هنوز برجا است).

طبری - که به سبب اشتباه روایت‌گش این رخداد را به شاپور دوم نسبت داده است - نوشته که شاپور قیصر را مجبور کرد که خاک از روم بیاورد و ویرانه‌هایی که به بار آورده بود بازسازی کند، و به جای نخلستانها و باغستانهایی که نابود کرده بود زیتون بکارد.^۱

به فرمان شاپور، پیروزی بر والیریانوس را در چند نقطه ایران بر سنگ کوهستان نقش زدند. در نگاره استخر (نقش رستم) شاهنشاه را می‌بینیم که در رخت و زیور شاهنشاهی سوار بر اسب خویش است و قیصر روم در برابر او خاضعانه زانو زده و در حالی که به سبب دویدن و شتاب کردن برای درخواست بخشایش از شاهنشاه رخت او را ورزش باد از پشت تنش دور کرده است با دستهای دراز کرده به شاهنشاه التماس می‌کند، و شاهنشاه دست خویش را به علامت امان بلند کرده زندگی دوباره را به قیصر می‌بخشد. نقش مشابهی که بر سنگ‌های کوهستان کنار شهر نوبنیاد بی‌شاپور (در منطقه کازرون کنونی) نگاشته شده

است نیز این حکایت را تکرار می‌کند. باز در نقش دیگری در بی‌شاپور می‌بینیم که گروه‌های سربازان رومی در اسارت ایرانیان‌اند و پرچم امپراتوری را ایرانیان به غنیمت گرفته برای شاهنشاه می‌آورند، و شاهنشاه به سربازان اسیرشده رومی اشارت آزادی می‌دهد.

از فرجام والیریانوس پس از آن خبری داده نشده است. کریستنس گمان کرده که شاید وی را شاپور در خوزستان به زندان کرد، و همانجا درگذشت. ولی به نظر می‌رسد که شاپور وی را به رومیان تحویل داده و قیصر جدید رومیان وی را به خواست ایران و به اتهام نقض صلح دو کشور و وارد آوردن خسارت بزرگ مالی و جانی به دولت روم اعدام کرده باشد.

شکست والیریانوس در جنگ با ایران و نشان دادن یک دست‌نشانده بر تخت امپراتوری توسط شاهنشاه ایران نتایج وخیم سیاسی برای روم در بر داشت و مسائل و مشکلاتی را در روم به دنبال آورد، که جای سخن درباره‌اش در این گفتار نیست. ولی آنچه برای ما - مطالعه‌گران تاریخ و فرهنگ ایران زمین - اهمیت دارد آن است که شاپور در عین حال که شام را گرفت ولی در صدد برنه‌آمد که آن سرزمین را ضمیمه ایران کند، بل که پس از تحمیل خواسته‌های ایران بر دولت روم شام را به رومیان باز داد. مرزهای دو دولت پس از آن در همان نقاطی بر کرانه‌های فرات غربی و شمالی تثبیت شد که توسط آردشیر بابکان برقرار شده بود.

یکی از نتایج شکست رومیان از ایران به میدان آمدن قدرت سیاسی قابل توجهی در شام بود که می‌توانست به رقیبی برای دربار روم تبدیل شود و خطر بزرگی برای امپراتوری ایجاد کند. در آن زمان زمینهای غرب فرات میانه در بیابانهای شام (در شمال شبه جزیره عربستان) در دست یک پادشاه عرب به نام اذینه بود که مرکز حاکمیتش شهر باستانی تدمر (اینک در منطقه میانی شرق کشور سوریه) بود و قبایل عرب بیابانهای شام در اطاعت او بودند. این پادشاه پس از شکست والیریانوس و آشفتن شدن اوضاع سیاسی دولت روم به یک قدرت سیاسی مهم در شام تبدیل شد. او با اتکاء به نیروی قبایل شمالی عربستان در بیابانهای شام خودش را پادشاه سراسر شام خواند.

یکی از سیاستهای رومیان در فتوحاتشان از دیرباز چنان بود که می‌کوشیدند با برهم زدن ترکیب جمعیتی در سرزمینهای اشغالی شان جماعات انسانی وفادار به سلطه خویش را در این سرزمینها به وجود آورند. قرائن تاریخی نشان می‌دهد که امپراتوران روم در اجرای

این سیاست قبایل عرب را تشویق می‌کردند که از نواحی شمالی عربستان به درون مصر و شام بخرزند. چنان‌که در اواخر دوره پارتیان که مناطقی از میان‌رودان را به اشغال درآوردند خزش قبایل عرب را به شرق فرات تشویق کردند و قبایل تنوخ و قضاغه در مناطقی از جزیره فرات (بیابانهای حرّان و نصیبین) و فرات میانه در حوالی انبار جاگیر شدند. بعدها پیشینه این قبایل به سبب ناامنی‌هایی که در منطقه ایجاد می‌کردند به وسیله آردشیر بابکان از این نواحی به درون بیابانهای شام تارانده شدند.^۱ رومیان از این جماعات جاگیر در بیابانهای شام در سرکوب مقاومت‌های داخلی سرزمینهای اشغالی استفاده می‌کردند و عربها را به عنوان سرباز در ارتش به کار می‌گرفتند. در سده سوم مسیحی جماعات بزرگی از عربان در بیابانهای شام جاگیر بودند، و زمانی که اذینه در صدد گسترش نفوذش در شام به‌بهای متصرفات امپراتوری روم برآمد، می‌توانست از این همزبانان خودش در ارتش خویش استفاده کند.

گفتم که مرکز سلطنت اذینه شهر تدمر بود. این شهر که بر گذر کاروانهای بین‌المللی قرار گرفته بود در سده دوم مسیحی جانشین یک شهر مهم دیگر شمال عربستان شده بود که روزگاری ایدوم نام داشت، و یونانیان سلوکی آن را پترا نامیدند (یعنی سنگستان). این منطقه در زمان هخامنشی، بنا به نوشته داریوش بزرگ، عربیه (عربستان) نامیده می‌شد. ضمن سخن از نبونید (آخرین شاه بابل) به سفر او به ایدوم اشاره داشتیم، و دیدیم که او هفت سال از اواخر سلطنتش را در همین منطقه در شهری به نام تیماء اقامت گرفته آنرا پایتخت خویش قرار داد. ایدوم به سبب آن که بر جاده کاروان رو بین المللی قرار گرفته بود، در زمان هخامنشی به سوی شکوفایی حرکت کرد، و در زیر چتر هخامنشی تشکیل قدرت قابل توجهی داده قلمروش را از جنوب بحرالمیت تا شمال عربستان گسترش داده تشکیل تمدنی داد که چندین سده تداوم یافت. آثار باشکوهی از این تمدن - با نام بطرا - هنوز پابرجا است و منبع درآمد گردش‌گری برای کشور اردن است.

رومیان در لشکرکشی سال ۱۰۶م سلطنت ایدوم (پترا) را برافکنند و شهر پترا را چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی ندید. شکوه نابودشده ایدوم نزد مردم منطقه به افسانه تبدیل شد. در سده‌های بعدی تبلیغ‌گران مسیحی علت ویران شدن این شهر عظیم را دشمنی مردمش با خدا و مورد خشم قرار گرفتنشان از جانب خدا می‌دانستند و برای تبلیغ مسیحیت افسانه‌هایی درباره آن می‌گفتند و بر سر زبانها می‌افکنند و از مردم

می خواستند که به دین مسیح درآیند تا به چنین سرنوشتی دچار نشوند که اینها دچارش شده به کلی نابود شدند. در اثر این افسانه‌ها بقایای معابد و کاخهای کوهستانی پترا نزد بادیه‌نشینان عرب به «غار اصحاب کهف» شهرت یافت. مردم حجاز در سدهٔ ششم مسیحی ویرانه‌های این شهر را «شهر قوم ثمود» می‌نامیدند و افسانه‌هایی که مسیحیان ساخته بودند را دربارهٔ آن باز می‌گفتند که داستان «ناقهٔ صالح» از آن جمله است. ولی البته این افسانه‌ها راه به جایی نمی‌برد.

پس از ویرانی پترا شهر تدمر به یک مرکز تمدنی عرب بر سر جادهٔ کاوران رو بین‌المللی تبدیل شد. تدمر یک شهر باستانی در آخرین حد بیابانهای شمالی عربستان در منطقهٔ میانی سوریهٔ کنونی است. این شهر در سدهٔ دوم مسیحی جانشین پترا شد و به زودی به یک شهر ثروتمند تبدیل شد و دامنهٔ نفوذش را از کرانهٔ غربی فرات در فراسوی مرزهای غربی ایران تا آخرین حدود غربی کشور اردن کنونی گسترش داد. از قبایلی که در کشور تدمر جاگیر بودند، در روایتهای عربی با نام قبایل عاد یاد شده است. همین روایتها شهر تدمر را با صفتِ اِرم یاد کرده‌اند و درباره‌اش افسانه‌ها ساخته‌اند.

چون که تدمر در تهیهٔ سرباز عرب برای رومیان نقش عمده ایفا می‌کرد توسط دولت روم تقویت شد، و در سدهٔ سوم به صورت یک کشور نسبتاً نیرومند تابع روم پا به عرصهٔ ظهور نهاد، و به صورت یک سرزمین حائل میان ایران و روم عمل می‌کرد.

ظاهراً در جنگهای شاپور اول با والیریانوس، اُذینَه - پادشاه تدمر - پس از مذاکرات و توافقهایی با شاپور همکاری داشته است؛ زیرا او پس از این قضایا خودش را پادشاه سراسر شام لقب داد و کوشید که به عنوان پادشاه مستقل شام با شاهنشاه روابط دوستانه داشته باشد. چون شاپور پس از انعقاد قرارداد صلح با رومیان به ایران برگشت اُذینَه نامه و هدایایی را همراه یک هیأت بلندپایه به ایران فرستاد. ولی شاپور از این که اذینه خودش را شاه مستقل خوانده بود به خشم شد و هیأت اعزامیش را به حضور نپذیرفت و فرمود تا هدایایش را به آبهای فرات ریختند. اذینه روابط با ایران را بریده برضد ایران شورید و مناطق عرب‌نشین فرات میانه را گرفت و رخ به جانب رومیان برگرداند و درصدد برقرار کردن روابط دوستانه با قیصر جدید برآمد. دربار روم که چاره‌ئی جز گردن نهادن به وضع موجود نداشت قدرت اذینه را به رسمیت شناخت، و برای آن که روابط او با دربار روم حفظ شود لقب پادشاه سراسر شام را که او به خودش داده بود تأیید کرد و او را با لقب «امپراتور شام» مورد خطاب قرار داد.

ولی دربار ایران این قدرت نخواستہ را خطری در همسایگی ایران می‌دانست؛ به ویژه که بخشی از قبایل عرب در همسایگی شرقی این دولت در درون مرزهای ایران می‌زیستند و در آینده می‌توانستند که با این دولت عربی در اتحاد شوند و برای سلطهٔ ایران در میان‌رودان دردسر ایجاد کنند. روایتهای عربی می‌گویند که یک پادشاه عرب به نام جَدِیمَه اَبَرَش که همسایهٔ شرقی تدمر بود با اذینه در جنگ شد و او را کشت و شهر تدمر را تاراج کرد.

جدیمه رئیس اتحادیهٔ قبایل تنوخ بود و مرکز امارتش در غرب شهر انبار کنونی (واقع در غرب عراق بود). این قبایل در زمانی از دوران پس از هخامنشی که منطقه در بی‌حاکمیتی به‌خود رها و گرفتار آشوبهای ناشی از درگیریهای جانشینان اسکندر بود در دنبال کوچشان از یمن به این ناحیه رسیده در این منطقه (منطقه‌ئی که تا آن زمان آرامی‌نشین بود) جاگیر شده بودند. افسانه‌هایی که در کتابهای عربی دربارهٔ این قبایل و رسیدنشان به منطقه آمده است مورد اعتماد نیست، ولی عموماً خبر از آمدنشان از یمن به این منطقه می‌دهد.

شاپور اول پس از آن که - چنان‌که بالاتر اشاره رفت - شهر الحضر را گرفت و پادشاهش را کشت برای نظارت بر امور عربهای بیابانهای غربی فرات یک امارت دیگر از قبایل عرب منطقه به ریاست همین جَدِیمَه اَبَرَش تشکیل داد. از آنجا که مرکز این امارت بر سر جادهٔ کاروان‌رو بین‌المللی واقع شده بود، جدیمه با کاروانهایی که به راه افکند ثروت هنگفتی به‌هم زد و قدرت فراوانی به‌دست آورده با تدمر به رقابت برخاست و سرانجام هم به تدمر لشکرکشی کرد و توانست که اذینه را بکشد (سال ۲۶۵ یا ۲۶۶ م). کشته شدن اذینه شاید به تحریک یا به فرمودهٔ دربار ایران انجام گرفته باشد.

جدیمه ابرش در تاریخ داستانی قبایل عربستان معروفیت همگانی داشته، و شاعران عرب پیش و پس از اسلام مثل‌های بسیاری دربارهٔ بلندهمتی او می‌زده‌اند که در کتابها برای ما مانده است.

پس از اذینه بیوه‌اش زَنُوبِیا به‌عنوان نایب کودکش وَهَبُ اللات به سلطنت نشست. گفته شده که زنوبیا برای آن‌که از جدیمه ابرش انتقام بگیرد قاصدانی را نزد او فرستاده به او پیشنهاد کرد که او را به زنی بگیرد تا قبایلشان متحد شوند. جدیمه فریب او را خورده به تدمر رفت؛ و زنوبیا در مجلس بزمی که ترتیب داد، او و همراهانش را مست کرده بازداشت کرد و گردن زد.

پس از جذبیمه خواهرزاده اش عمرو ابن عدی به جای او نشست و مرکز حاکمیتش را شهری به نام حیره در ناحیه جنوبی فرات در محل نجف کنونی قرار داده امارت حیره را ایجاد کرد که تا اواخر دهه نخست سده هفتم مسیحی استمرار داشت.

عمرو ابن عدی از قبایل لخم بود که باز در زمانی در دنبال کوچشان از یمن به این منطقه آرامی نشین رسیده بودند. اینجا روزگار درازی پیش از زمان مورد سخنان سرزمینهای اصلی سومر و کلدیه بود و یادگارها از شکوه دیرینه در دل خود داشت. شاخه‌ئی از قبایل عبرایم که بعدها قبیله اسرائیل از آنها بیرون آمده بودند نیز روزگاری از همین منطقه (از اور کلدیه) به بیابان شرقی رود اردن کوچیده بودند.

گفتیم که زَنوبیا به عنوان نایب سلطنت خودش وَهَبُ اللات شاه تدمر شد. در سال ۲۷۱ وهب اللات که به سن رشد رسیده بود، ضمن برخورداری از حمایت شاپور اول، با لقب اوگست کبیر و امپراتور شام بر تخت سلطنت تدمر نشست. مشکلات دربار روم در این زمان از میان رفته بود و امپراتور اوریلیان از یک ارتش نیرومند برخوردار بود. او در اواخر این سال با استفاده از فرصتی که درگذشت شاپور اول به پیش آورده بود به شام لشکر کشید. پادشاه تدمر با همه مقاومت جانانه‌ئی که به خرج داد مجبور شد که در برابر رومیان واپس نشیند و به پایتخت (به شهر تدمر) پناه برد. او برای مقابله با رومیان از دربار ایران استمداد جست، ولی این وقایع زمانی اتفاق می افتاد که شاپور از دنیا رفته بود و دربار ایران گرفتار مشکلات سیاسی ناشی از شاه‌مردگی بود و نتوانست که برای نجات تدمر کاری انجام دهد.

امپراتور پس از در هم شکستن مقاومت تدمر وهب اللات را دست‌گیر کرده بردار زد و مادرش زنوبیا را اسیر کرده کشت و شهر تدمر را آتش زده به کلی ویران و اتحادیه قبایل تدمر را از هم پاشاند و قبایل عرب را به درون بیابانهای شمالی عربستان تاراند. پس از آن منطقه تدمر در زیر اداره مستقیم انتاکیه (پایتخت شرقی روم) قرار گرفت.

خرابه‌های معبد بزرگ تدمر که تا امروز در بیابان شرقی سوریه پابرجا است و از مراکز مهم گردش‌گری در سوریه است نشان از تمدن نسبتاً شکوه‌مندی می‌دهد که قبایل جاگیر در تدمر تشکیل داده بوده‌اند. خاطره‌های زیبای دوران شکوه تدمر و اندوه ویرانی آن در اذهان قبایل شمالی عربستان ماند. از اتحادیه‌ئی که سلطنت تدمر را تشکیل داده بودند در افسانه‌های عربی با نام قبایل «عاد» یاد شده است. افسانه «بهشت شَداد» و گم شدن ناگهانی بهشت و صاحبش که عربها ساختند یاد آور ثروت و مکتب نابودشده همین

تدمر بود.

بعدها افسانه‌هایی که تبلیغ‌گران مسیحی دربارهٔ تدمر ساختند می‌گفت که مردم این شهر چون که بت می‌پرستیدند و نخواستند که پیرو مسیح شوند به فرمان خدا گرفتار بلا شده نابود شدند. نیز، می‌گفت که شداد ابن عاد در شهر ارم برای خودش باغستانی ایجاد کرده نام «بهشت شداد» بر آن نهاده بود؛ ولی چون که بت می‌پرستید و با خدا دشمنی می‌ورزید خدا بر او خشم گرفت و او و بهشتش را زمین به امر خدا فروبلعید و به کام خویش کشاند.

از بقایای شهر تدمر در قرآن با نام «اِرم ذاتِ العماد» (اِرم دارای ستونهای بسیار) یاد شده و گفته شده که مردمش چون که الله را نمی‌پرستیدند گرفتار خشم الله شدند و شهرشان را الله ویران و خودشان را نابود کرد. این ستونهای سنگی نیز هنوز در ویرانه‌های ساختمانی که روزگاری معبد بزرگ تدمر بود برپا ایستاده‌اند و مایهٔ شگفتی بینندگان‌اند.

همان‌گونه که فرعونان مصر - آن دشمنان الله به بیان قرآن کریم - هنوز هم نگرنده بر وضع مردم مصر و برکت‌آور و روزی‌رسان به آنها استند و سالی میلیاردها دلار از جیب گردش‌گران و عاشقان تمدن به مردم کشور خویش می‌رسانند، ایدوم و تدمر - این قوم ثمود و قوم عاد، این دشمنان الله به بیان قرآن کریم - نیز برکت‌آور و روزی‌رسان برای مردم اردن و سوریه استند که گردش‌گران را به خود می‌کشند تا بیایند و مال و روزی برای مردم اردن و سوریه بیاورند.

نظام شاهنشاهی شاپور اول

شاپور نیز همچون اردشیر بابکان شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او چندین شهر را نوسازی یا بنا کرد و نام خودش را بر آنها نهاد. نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان، پی‌شاپور در توران‌زمین (پشاور در شمال پاکستان)، گوندشاپور (جندی‌شاپور) در خوزستان، بزرگ‌شاپور در جنوب عراق و غربی دجله، پیروزشاپور در غرب تیسپون، و بی‌شاپور در پارس (نزدیکی کازرون کنونی) از آن جمله بود. هرکدام از اینها مرکز یک امیرنشین تابع شاهنشاهی بود؛ و معمولاً امیرانش از خاندان شاهی بودند.

شاهان بعدی ساسانی به این شهرها توجه بسیار مبذول داشتند؛ به ویژه گوندشاپور و بی‌شاپور و نیوشاپور در دوران ساسانی از شهرهای مهم و پیش‌رفتهٔ ایران به‌شمار می‌رفتند. گوندشاپور در آینده به یکی از بزرگترین مرکز علمی و فرهنگی ایران غربی تبدیل شد؛ و بی‌شاپور نیز تبدیل به آرشيو بزرگ سلطنتی ایران شد، و چنان اهمیتی کسب کرد که

در عین کم‌جمعیت بودنش از نظر زیبایی با پایتخت همسری می‌کرد. شهر نیوشاپور نیز مرکز شهر یاری خراسان شده نام ابر شهر گرفت و پایتخت شرقی کشور شاهنشاهی شد. شاپور به حکم قلمرو گسترده‌اش که اقوام و ادیان متعددی را زیر چتر داشت، سیاست تسامح دینی را در پیش گرفت و همهٔ ادیان موجود در کشور را زیر پوشش دولت قرار داد. بخش‌هایی از شرق کشور (مشخصاً کابلستان) از آئین بودا پیروی می‌کردند؛ در ارمنستان و گرجستان و شرق اناتولی آئین‌های مزدایسنه و میتریسنه و زروانی با اقلیت نومیسیحی دوشادوش هم می‌زیستند؛ در میان رودان آئین‌های غنوصی و صابی و مندایی جای دین‌های کهن بومی را گرفته بود، مسیحیت نیز در آغاز خزش به‌درون جماعات میان‌رودان بود؛ بخش‌های قابل توجهی از جماعات یهودی در اسپهان و بابل و خوزستان می‌زیستند.

شاپور اول - در عین پایبندی به آئین مزدایسنه - همهٔ این ادیان را مورد احترام قرار داد و آزادی فعالیت دینی را در سراسر کشور تأمین کرد و وحدت بین‌الاقوامی رضایت‌بخشی شبیه آنچه که در زمان کوروش و داریوش برقرار بود در کشور برقرار ساخت. به‌برکت توقف جنگ‌های ایران و روم که در اثر دو شکست بزرگ رومیان حاصل شده بود راه‌های بازرگانی شرق و غرب که از ایران می‌گذشت رونق چشم‌گیر یافت و از این ره‌گذر ثروت‌های انبوهی نصیب ایران شد و رونق و شکوفایی اقتصادی را به‌دنبال آورد که سبب رونق هنرها و صنایع شد، و ایران پس از سده‌ها دوباره حرکت تمدنی شکوه‌مند خویش را از سر گرفت و گام به‌عرصه‌ئی نهاد که در زمان داریوش و خشیارشا - گرچه اکنون در مقیاسی کوچک‌تر - در آن راه حرکت و تلاش می‌کرد.

شاپور اول ترتیباتی که آردشیر ایجاد کرده بود را گسترش داد و برای ارتش و ادارات دولتی ترتیبات نوینی ابداع کرد که یادآور ترتیبات پیش‌رفتهٔ دوران هخامنشی بود. قبایل پهلوی (پارتی) اگرچه سلطنت را به‌پارسیان واگذار کرده بودند، ولی در ترتیباتی که از زمان شاپور اول وضع شد معمولاً فرمان‌دهی ارتش شاهنشاهی (ارتشتاران‌سالار/ ایران‌سپاهبد) در دست یکی از سپه‌داران خاندان‌های بزرگ پارتی (پهلوی) بود؛ و در جای خود خواهیم دید که مقام ایران‌سپاهبد معمولاً در میان سه‌خاندان بزرگ پارتی - خاندان کارن پهلوی، خاندان سورن پهلوی، و خاندان مهران پهلوی - دست‌به‌دست می‌شد. از این‌نظر، پارتیان از زمان شاپور اول به‌بعد شریکان واقعی سلطنت شدند و به‌همراه مغان (مؤبدان) در عزل و نصب شاهنشاه دخالت داشتند.

در زمان شاپور اول چهار شهریاری بزرگ در چهار نقطه شرقی و شمالی کشور ایجاد شد که هر کدام دارای یک شاه محلی خودمختار بود: کابل شاه در کابلستان، خوارزم شاه در خوارزم، الان شاه در الان (شمال رود ارس تا کوههای قفقاز)، کوشان شاه در پاکستان کنونی شامل کویته و خُزدار (حضدار) تا پشاور. ارمنستان (شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق تورکیه کنونی تا دریاچه وان و غرب دریاچه اورمیه) نیز شاه دارای استقلال داخلی از بقایای خاندان پارتی داشت. سرزمین گرجستان کنونی در آن زمان تابع ارمنستان بود و توسط امیر محلی اداره می شد که تبار ایرانی داشت و از بازماندگان خاندان حکومت‌گر ایرانیان زمان هخامنشی بود. سرزمینها عرب‌نشین شمال و شرق عربستان (شامل بخشی از شرق سوریه کنونی و غرب و جنوب عراق کنونی و کویته و منطقه شرقی عربستان تا کشور قطر) نیز جزو قلمرو امیر خودمختار حیره بود که مرکز فرمان‌داریش در جایی قرار داشت که اکنون شهر نجف است. نام ایرانی امیرنشین حیره سورستان (یا شورستان) بود. سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس که اکنون امارات عربی و کشور عمان است تابع استان‌داری کرمان بود و مرکز امیرنشین آن در کشور کنونی عمان واقع می شد. جزیره بحرین کنونی که جمعیتش مخلوطی از ایرانی و عرب بودند تابع پارس بود و امیرش از پارس فرستاده می شد. در سرزمینهای عرب‌نشین درونی عربستان، یک پادگان ایرانی در حیره و یک پادگان در شهر فنیاد آردشیر در شرق عربستان واقع بود. یک مرکز نظامی نیز در کاظمه (در کشور کویته کنونی) دایر بود. اینها نقل و انتقال قبایل منطقه را کنترل می کردند.

مقام شاهان خودمختار موروثی بود، وقتی شاهی می مرد ولی‌عهدش با تأیید و تصویب شاهنشاه به‌جایش می نشست. لقب رسمی شاهان خودمختار «مرزبان» بود، ولی با نام شاه سرزمین خودشان (مثلاً کوشان‌شاه، الان‌شاه، خوارزم‌شاه، کابل‌شاه) شناخته می شدند.

طبرستان اگرچه به‌علت آن که سرزمین مرزی نبود شاه‌نشین خودمختار شمرده نمی شد ولی - چنان که بالاتر ضمن گفتار آردشیر بابکان خواندیم - مقام شهریار طبرستان موروثی و در فرزندان و نوادگان گشن‌اسپ شاه بود و لقب شاه را برای خود حفظ کردند.

از زمان شاپور اول رسم افتاد که معمولاً فرزندان یا برادران شاهنشاه برای گذراندن دوره کشورداری به یکی از شاه‌نشینهای خودمختار (به‌جز ارمنستان) فرستاده می شدند و در کنار شاه محلی که مرزبان بود انجام وظیفه می کردند. کرمان و سیستان نیز به‌دو شاه‌نشین

تبدیل شدند و شاهشان معمولاً پسر یا برادر شاهنشاه بود و لقب کرمان‌شاه و سِگان‌شاه داشت. شاه‌نشین کرمان از کرمان و مَک‌گَران (بلوچستان ایران و پاکستان) و عَمان و امارات کنونی تشکیل می‌شد؛ و شاه‌نشین سیستان شامل سیستان و زاوُلستان شامل غزنی و زرنگ و بُست بود. بعدها در چند مورد، سِگان‌شاه و کوشان‌شاه و کرمان‌شاه به شاهنشاهی رسیدند (بهرام سوم، بهرام چهارم، هرمز سوم). بهرام گور نیز پیش از آن که شاهنشاه شود مرزبان سورستان (حیره) بود. شاه‌قباد نیز پسر بزرگش کاووس را به‌عنوان شاه به طبرستان فرستاد، و کاووس تا اواخر عمر پدرش شاه طبرستان بود.

آن‌چه را ما اکنون استان گوئیم و در زمان قاجارها «ایالت»^۱ می‌نامیدند در زمان ساسانی شهرستان نامیده می‌شد. فرمان‌داران شهرستانها که معمولاً سران خاندانهای حکومت‌گر محلی پیشین - موسوم به واس‌پوهران (تلفظ نوین ویس‌پوتر) بودند لقب شهردار داشتند (تلفظ نوین خَشترپاؤ)، و فرمان‌داری‌شان «شهرستان» نامیده می‌شد (شهرستان را در زمان هخامنشی دَهِیاو می‌گفتند). شهرداران دارای چنان مقام ارج‌مندی بودند که شاهنشاه هر از چندی آنها را دسته جمعی به حضور می‌پذیرفت تا برای امور کشوری با آنها تبادل نظر کند. سنگ‌نبشته واقع در حاجی‌آباد کنونی خبر از مسابقه تیراندازی شاپور اول و شهرداران می‌دهد و از مهارت شاپور در تیراندازی یاد می‌کند. در مراسم بزرگ بار عام نوروز و مهرگان و دیگر جشنهای ملی نیز عموم شهرداران به حضور شاهنشاه بار می‌یافتند و هدایا رد و بدل می‌شد. در مسابقات بزرگ چوگان‌بازی که ورزش رسمی شاهنشاهی بود نیز برخی از شهرداران در کنار شاهنشاه شرکت می‌کردند. شهرداران مقامشان موروثی نبود، ولی معمولاً جانشین هر شهردار از همان خاندان بود و به فرمان شاهنشاه منصوب می‌شد.

آن‌چه که ما در تقسیمات کشوری کنونی مان شهرستان گوئیم در زمان ساسانی «کوره»، آنچه که بخش گوئیم «رُستاگ»، و آنچه که دهستان گوئیم «بلوک» می‌گفتند. هر شهرستان به چند «کوره»، هر کوره به چند «رُستاگ»، و هر روستاگ به چند «بلوک» تقسیم می‌شد. هر بلوک عبارت از چند ده بود که در نزدیکی هم قرار داشتند. مثلاً پارس یک شهرستان بود و چند کوره و شماری رُستاگ و بلوک داشت، و دارای چندین شهر و شمار بسیاری ده بود.

حاکم کوره را استان‌دار، حاکم رستاگ را دهیگ، و حاکم بلوک را کدک‌خدا

۱. ایالت واژه تورکی/ مغولی به‌صیغه عربی است یعنی مرکز حاکمیت ایل.

می‌گفتند. حاکم هر ده نیز صفت کدک‌خدا داشت. حاکم هر شهر را نیز شهریک می‌گفتند. شهریکان و دهیکان و کدک‌خدایان زیر نظر استان‌دار انجام وظیفه می‌کردند، و استان‌دار زیر نظر شهردار منصوب شاهنشاه. منصب اینها موروثی نبود ولی در میان بزرگان خاندانهای حکومت‌گرداوم داشت و مقامشان، پس از گذراندن ترتیبات معمولی، به فرمان شاهنشاه تصویب می‌شد.

از مقامهای بلندپایه‌ئی (در حد سپهبد) به نامهای پادگوس‌بان و کنارنگ نیز در منابع تاریخی یاد شده است و برخی از شخصیت‌هایی که دارای این منصب بوده‌اند نیز شناسانده شده‌اند؛ ولی ما نمی‌توانیم که مشخصات دقیق این مقامات را تعیین کنیم. مثلاً اسپهان دارای پادگوس‌بان بوده؛ و ابرشهر نیوشاپور در مرکز خراسان و نیز مرو دارای کنارنگ بوده‌اند.

مجموعه حکومت‌گران و بلندپایگان ارتش را **وُزُرگان** می‌نامیدند (معادل اشراف در زبان کنونی). عموم مردم شهرها و روستاهای کشور نیز دارای لقب **آزادان** بودند؛ و این لقب معادل «شهروندِ دارای حقوق کامل» و معادل «ملت» در زبان کنونی بود. مردم کشور از بزرگان و آزادگان صفت‌بندگان داشتند که معادل «رعیت» در زبان کنونی است؛ یعنی همه مردم کشور، هر مقامی و منصبی که داشتند، ضمن آن که از حقوق کامل شهروندی - البته با تمایزهایی که قانون و شرع مقرر کرده بود - برخوردار و «آزادان» بودند رعیت شاهنشاه شمرده می‌شدند. این اصطلاح بندگان را در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ نیز دیدیم. داریوش از بلندپایه‌ترین افسران پارسی و مشاوران برجسته‌اش با صفت «مَنءَ بَندک» یاد کرده است.

ارتش شاهنشاهی نیز دارای سلسله‌مراتبی بود. پس از ارتشتاران‌سالار که ایران سپاهبد بود سپاهبدان قرار می‌گرفتند که حاکمان محلی یا از خاندان آنها بودند. چنان‌که در ترتیبات **آردَشیر خواندیم**، ارتش شاهنشاهی ارتش منظم و ماه‌مزدگیر و دارای طبقه خاص خویش بود. بالاترین مرتبه ارتش از آن **آسپ‌وران** بود که سواره‌نظام سنگین اسلحه ارتش بودند. **آسپ‌ور** را در زمان هخامنشی - چنان‌که در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ آمده است - «**آسپ‌بر**» می‌نامیدند. شاهنشاه دارای سپاه ویژه‌ئی از زبده‌ترین افسران سواره‌نظام (آسپ‌وران) بود که **گند شاهنشاه** نام داشت و ماه‌مزدش را سرراست از دربار می‌گرفت. به نظر می‌رسد که **گند شاهنشاه** جانشین سپاه ده‌هزاری زمان هخامنشی بوده که «**جاویدانان**» نام داشته است.

زبده‌ترین نیروی سپاهی اسپوران یک لشکر بود به‌نام ورهرا نیگان که فرمان‌دهشان لقب ورهرا نیگان‌خدا نامیده می‌شد. لقب اینها از ایزد ورهران (بهرام) گرفته شده بود که در اساطیر ایرانی ایزد حامی سپاهیان بود. شاید بتوان این لشکر را به زبان امروزی «لشکر صاعقه» ترجمه کرد.

پیاده‌نظام ارتش که پیادگان نامیده می‌شدند معمولاً سربازان روستایی بودند که دوره‌هائی در ارتشهای محلی دیده بودند و به‌هنگام ضرورت به‌همراه فرمان‌ده محلی (سپاهبد) فراخوانده می‌شدند.

در جنگهای دفاعی که در برابر تجاوزات بیگانه انجام می‌گرفت معمولاً شخص شاهنشاه فرمان‌دهی کل را در دست داشت؛ و خود او بود که سپاه را به‌پیکار دشمن می‌برد. حضور شخص شاهنشاه در جنگهای دفاعی سبب می‌شد که مردم سراسر کشور برای شرکت در دفاع از کشور، با جان و دل، در لشکرکشیها شرکت ورزند. در جای خود خواهیم دید که در لشکرکشیهای بزرگ دفاعی شاهنشاه، بیشینه شاهان خودمختار محلی با سپاهیان محلی‌شان به‌همراه شاهنشاه بودند.

مردم در زمان صلح و آرامش در آبادیهای خودشان در امنیت به‌کار و سازندگی اشتغال داشتند، و در زمان بروز خطر تجاوز خارجی به‌ارتش می‌پیوستند و از میهن دفاع می‌کردند. ارتشیان ماه‌مزدگیر نیز همین وضع را داشتند، و ضمن آن‌که به‌کارهای خودشان مشغول بودند، در تمرینهای موسمی ارتش محلی شرکت می‌کردند تا آمادگی جنگی و دفاعی‌شان را همواره پرتوان بدارند.

مراتب رسمی سه‌گانه ارتش شاهنشاهی عبارت بود از: گُند، درفش، و شت. ارتش از چندین گُند تشکیل می‌شد و در رأس هر گُند یک گُندسالار قرار داشت که سپهبد محلی بود. هر گُند به‌چند درفش، و هر درفش به‌چند و شت تقسیم شده بود.

پادگانهای گوناگونی که در مناطق کشور دائر بود ارگ نامیده می‌شد؛ و فرمان‌ده پادگان را ارگ‌بد می‌نامیدند. ارگ‌بد تلفظ نوین «هرگ‌پت» بود که از دوران ماد بازمانده بود. هر «ارگ» دارای یک خزانه بزرگ متشکل از دو بخش برای اسلحه و خواربار بود و امبارگ نامیده می‌شد. رئیس این خزانه را امبارگ‌بد می‌گفتند. (شهر انبار در عراق کنونی هنوز آن نام دیرینه‌اش را حفظ کرده است.) معمولاً هرکدام از شهرستانها دارای امبارگ و امبارگ‌بد خویش بود. خزانه بزرگ اسلحه و خواربار پایتخت که متعلق به‌دربار بود ایران‌انبارگ نامیده می‌شد و رئیسی با لقب ایران‌انبارگ‌بد (یعنی خزانه‌دار کل

کشور) در رأس آن قرار داشت. هر انبارگ معمولاً دارای یک کارگاه اسلحه‌سازی نیز بود. دولت ایران در زمان ساسانی دارای کارگاه‌های پیش‌رفته صنعت اسلحه و مهمات جنگی بود و پیش‌رفته‌ترین سلاحها در این مراکز وابسته به پادگانها ساخته می‌شد. هر پادگانی دارای دام‌پزشک بود که ستورپزشک نامیده می‌شد، و وظیفه‌اش بررسی و حفظ وضعیت سلامت اسبان جنگی و ستوران بارکش ارتش بود.

هر استانی خزانه مالی ویژه خود را داشت. خزانه مالی را در زمان هخامنشی «گنزر» و رئیسش را «گنزرور» می‌نامیدند. در زمان ساسانی این مقام را گنج‌ور می‌نامیدند. خزانه مالی کل کشور (گنج‌خانه شاهنشاهی) در پایتخت و زیر نظر شاهنشاه بود. ریاست خزانه سلطنتی معمولاً در دست وزیر دربار بود که گمبهد نام داشت. ممکن بود که گمبهد بزرگ‌فرمان‌دار (نخست‌وزیر) نیز باشد و مقام ریاست دربار و ریاست خزانه سلطنتی و ریاست دستگاه اجرایی کشور در او جمع شده باشد. مثلاً مهرنرسی - که در جای خود خواهیم شناخت - چنین منصبی با لقب «بزرگ‌فرمان‌دار ایران و آن ایران» را داشت.

در کنار هر خزانه مالی یک اداره مالیاتی وجود داشت که رئیسش آمارکار (یعنی حساب‌دار) نامیده می‌شد. آمارکاران خزانه‌های محلی را واسپوهران آمارکار می‌نامیدند. گاه ممکن بود که منصبشان به استان محل مأموریتشان منسوب شود، مانند «آذربایگان آمارکار». در رأس آمارکاران کشور یکی از کارمندان بلندپایه خزانه سلطنتی قرار داشت که در آمارکار (حساب‌دار دربار) نامیده می‌شد و مقامش در حد وزیر بود و زیر نظر بزرگ‌فرمان‌دار انجام وظیفه می‌کرد. آمارکاران به وسیله شبکه‌ئی از کارمندان مالیاتی محلی امر گردآوری مالیاتهای کشور را انجام می‌دادند.

مالیاتها معمولاً از درآمدهای زمینهای کشاورزی و صنایع و پیشه‌ها و نیز کاروانهای بازرگانی و کشتیهای بازرگانی گرفته می‌شد. این مالیاتهای منظم و قابل تحمل مهم‌ترین منبع درآمد خزانه دولت و خزانه‌های محلی بود. مالیات گمرکات کشور نیز که در شرق و غرب و شمال و جنوب دائر بود منبعی برای درآمد بود. درباره نسبت مالیاتها در گفتار انوشیروان دادگر سخن خواهیم داشت.

منبع مهم دیگری برای درآمد دولتی کانهای سیم و زرو سنگهای بهادار (جواهرات) بود که در همه‌جای کشور وجود داشت و عموماً در انحصار دولت بود و درآمدهاشان به خزانه دولت واریز می‌شد.

هزینه احداث و نوسازی و بازسازی و نگهداری راهها، جاده‌ها، پلها، کاروان‌سراها،

آب‌انبارها، آب‌بندها، مدارس، و امور دیگر که برآیند و سودش به‌عموم مردم کشور می‌رسید هم برعهده خزانه‌های محلی بود و هم خزانه دربار. بزرگترین کارهای عام‌المنفعه را خود دربار انجام می‌داد. لازم به‌گفتن نیست که پرداختهای کارمندان دستگاههای اداری و ارتش نیز از همین راه بود. از این‌رو، بخش مهمی از درآمدهای مالیاتی به‌خود ملت برمی‌گشت، و بخشی از آن نیز صرف جنگ و دفاع از کشور می‌شد.

پس از این، ضمن سخن از شاهنشاهی انوشیروان دادگر درباره مالیاتها و جاده‌ها و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا و نظام مالکیت بیشتر سخن خواهیم داشت. همانجا درباره حقوق زن در نظام ساسانی نیز سخنی خواهیم آورد.

در سخن از آردشیر بابکان به‌طبقه دبیران اشاره کردیم، و دیدیم که آنها عموم کارمندان دستگاههای اداری دولت بودند. ریاست کل دبیران دستگاههای دولتی برعهده مقامی با منصب وزیر به‌نام ایران‌دبیر بود. دبیران به‌حسب وظیفه‌شان مناصب گوناگون داشتند. نامهای شماری از اینها را خوارزمی در کتاب «مفاتیح العلوم» آورده است: کاتبان دادگاهها را داد‌دبیر، کاتبان دستگاههای مالیاتی استانها را شهرآمار‌دبیر، کاتبان دربار سلطنتی را درآمار‌دبیر، کاتبان امور مربوط به‌خرید و فروش و هزینه‌های نگهداری اسپان ارتشهای محلی و شاهنشاهی را آخورآمار‌دبیر، حساب‌داران خزانه‌های مالیاتی را گنج‌آمار‌دبیر، و کاتبان درآمدها و هزینه‌های اوقاف و خیریه‌های عمومی که معمولاً اقدامات داوطلبانه ثروتمندان نیکوکار برای کارهای عام‌المنفعه بود را روانگان‌دبیر می‌نامیدند.

در ایران از دیرباز عادت به‌انجام کارهای خیریه و عام‌المنفعه توسط ثروتمندان و حکومت‌گران معمول بود؛ و این رسم از آموزه‌های زرتشت برآمده بود. برای تنظیم امور این اقدامات عام‌المنفعه ادارات اوقاف و خیریه تشکیل شده بود که روانگان نامیده می‌شد و از دستگاههای دولتی بود. آذرگاهها نیز اوقاف خاص خویش را داشتند که توسط کارمندانی با منصب آتش‌آمار‌دبیر اداره می‌شد. وظیفه این اداره نظارت بر پرداخت مستمریهای هیربدان و اداره آذرگاهها بود.

هرکدام از دربار شاهنشاه و دربارهای شهریاران و حاکمان محلی دارای یک مدرسه ویژه بود؛ و ریاست این مدرسه در دست کارداری با لقب درآندرزبید بود. درآندرزبید معلم اخلاق دربار و مشاور خاص شاهنشاه و شاهان محلی نیز بود. این مقام را آردشیر بابکان

ابداع کرده بود، و دراندرزبید او مؤید ابرسام بود. مهنررسی نیز در زمان خودش دراندرزبید شاهنشاه بود. در بیشتر موارد، بزرگ‌فرمان‌دار درعین حال دراندرزبید نیز بود. نام‌دارترین دراندرزبید دوران ساسانی در زمان انوشه‌روان دادگر بزرگ‌مهر بختگان است که داستانهای بسیاری دربارهٔ فرزاندگی و کاردانیش در کتابهای تاریخی و ادبی برای ما مانده است. ریاست هیأت‌های بلندپایهٔ دربار که برای مذاکرات مهم به کشورهای دیگر اعزام می‌شدند معمولاً با دراندرزبید بود. لذا دراندرزبید درعین حال مقام وزیر امور خارجی را نیز داشت، و قراردادهای مهم دولت ایران با دولتهای خارجی به وسیلهٔ او و دست‌یاران و مشاورانش منعقد می‌شد. معمولاً چنین مقامی به فردی داده می‌شد که دارای بلندترین مقام علمی باشد، فرزانه و وارسته بوده و برای کشورداری از همهٔ شایستگیها برخوردار باشد.

مدرسه را در زمان ساسانی ادبستان می‌نامیدند (یعنی مرکز تعلیم). علاوه بر مدارس که مؤبدان و دبیران - به‌حسب گوناگونی نوع آموزش - اداره می‌کردند، پادگانهای مهم کشور نیز هرکدام دارای مدرسهٔ خاص تربیت افسران و سربازان بود. بلندپایه‌ترین و باتجربه‌ترین افسران کشور در این مدارس به آموزش‌دهی اشتغال داشتند. ریاست این مدارس با شخص ارگ‌بد (فرمان‌ده پادگان) بود. مغان و هیربدان نیز در این مدارس وظیفهٔ آموزش‌دهی و تربیت اخلاقی نظامیان را برعهده داشتند. از این‌رو نظامیان ایران ضمن گذراندن دوران آموزش نظامی با والاترین اصول اخلاقی که در آموزه‌های زرتشت آماه بود نیز آشنا می‌شدند. تربیت اخلاقی و تربیت نظامی پایه‌ای هم به‌پیش می‌رفت، و این نیز رسمی بود که از زمان هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و این‌را پیش از این از نوشتهٔ گزینوفون و دیگران خواندیم.

نظام خبررسانی سریع که در زمان هخامنشی پیردزیش نامیده می‌شد با تشکیلات نوینی برقرار شد. این نظام را در زمان ساسانی - به‌اختصار - پَرید می‌گفتند. بعدها در دوران اسلامی آن‌را به تلفظ عربی «برید» گفتند. من نیز در اینجا «برید» می‌نویسم. تشکیلات برید وظیفهٔ خبرگیری و خبررسانی سریع از سراسر کشور و رساندنش به‌دربار در سریع‌ترین وقت ممکن بود. در طول جاده‌های مواصلاتی سراسر کشور شاهنشاهی صدها مرکز برید دایر بود، و به‌گونه‌ئی که در سخن از داریوش بزرگ دیدیم خبرهای سراسر کشور را به‌دربار می‌رساند. کارداران برید از میان افراد مورد اعتماد دربار برگزیده می‌شدند و تیزتک‌ترین اسپان را در اختیار داشتند. آنها چشم و گوش شاهنشاه و دربار بودند و

گزارشها را به وسیلهٔ بزرگ‌فرمان‌دار به شاهنشاه می‌رساند. برید یک شبکهٔ بسیار گسترده بود و در مرکز هر استانی دارای یک ادارهٔ مرکزی بود؛ ولی نه زیر نظر شهریار یا حاکم محلی بل که با استقلال و زیر نظر دربار انجام وظیفه می‌کرد. رئیس برید در مرکز هر استان و شهرستان بر کارکردهای حاکم یا شهریار نظارت مستقیم داشت و روزانه کلیهٔ تحرکات او را برای دربار می‌فرستاد.

هدف دولت از ایجاد این وزارتخانه و تشکیلات نظارت دائمی و روزانه بر رخدادها و پیش‌آمدهای سراسر کشور تا دورترین نقاط به‌خاطر اقدام سریع و فوری بود. شاید بتوانیم برید را با وزارتخانهٔ امنیت و اطلاعات در زمان حاضر مقایسه کنیم.

عمدهٔ آگاهی ما از نظام برید در زمان ساسانی از نظام برید خلافت عباسی است که توسط برمکیان تشکیل شد و «دیوان برید» نام داشت. و تأکید شده که دیوان برید نسخهٔ دیگری از برید زمان ساسانی بود. در زمان عباسی، رؤسای ادارات برید در هر شهر و منطقه‌ئی روزانه، پس از غروب آفتاب و پایان روز، از هر رخدادی که به‌پیش آمده بود برای دربار خلیفه گزارش تهیه می‌کردند، و حتا دربارهٔ نرخ ارزاق عمومی نیز گزارش می‌نوشتند.^۱ در دیوان مرکزی برید که وابسته به دربار بود دفتر ویژه‌ئی دائر بود که کارمندان گزارشهای رسیده را به‌حسب موضوع آنها تنظیم و احیاناً خلاصه کرده به رئیس دیوان تحویل می‌دادند. اینها را در زمان عباسیان به‌عربی «مُرْتَبِین» (تنظیم‌گران) می‌گفتند، و ما نمی‌دانیم که ترجمهٔ چه عبارت ایرانی‌ئی باشد. مأمورانی که گزارشها را به‌دفتر تنظیم گزارشها می‌آوردند پروانگی (به تلفظ عربی بروانقی) نامیده می‌شدند؛ و مأمورانی که در دفتر ویژه این گزارشها را تحویل می‌گرفتند تا به‌مرتبین سپارند «مَوْعِع» (امضاکننده) نام داشتند.^۲ همهٔ این ترتیبات را ایرانیان اداره‌کنندهٔ سلطنت عباسی از ترتیبات شاهنشاهی ساسانی آورده بودند.

در آخر باید از نگهبانان ویژهٔ شاهنشاه و شاهان محلی و شهرداران سخن بگوئیم که پُشتیگ‌بان نامیده می‌شدند و فرمان‌دهشان پُشتیگ‌بان سالار بود. پُشتیگ‌بانان شاهنشاه در همهٔ سفرها، چه در سرکشی به‌مناطق کشور و چه به‌هنگام رفتن به‌شکارگاهها، همراه شاهنشاه بودند. از جان‌اسپاران که فدائیان شاهنشاه بوده‌اند نیز نام برده شده است، ولی ما دربارهٔ اینها چندان آگاهی‌ئی نداریم.

۱. تاریخ طبری، ۴/۵۳۶.

۲. مسالک و ممالک ابن‌خردادبه، ۱۰۲.

در فرهنگ اجتماعی سیاسی ایران ساسانی همه حاکمان، از شاهنشاه گرفته تا شاهان و شهرداران لقب خدایان داشتند. «خدا» در ایران ساسانی دقیقاً معادل «حاکم» در زبان فارسی کنونی بود. از این صفت فقط لفظ «ده خدا» و «کت خدا» (که در زمان پارتی و ساسانی دهیگ خدا و کدک خدا بوده) برای ما بازمانده است. «بخارا خدا» نیز تا پایان عهد اموی حاکم بخارا بود. اما «خدا» به معنای آفریدگار و پروردگار و معبود که پس از اسلام وارد فرهنگ ایرانی شد در آن زمان «بغ» نامیده می شد؛ و این لفظ - چنان که در نوشته های داریوش بزرگ دیدیم - از دوران دیرینه بر جا بود.

همان گونه که در زمان ماد و هخامنشی و پارتی برده داری در کشور شکل نگرفت در زمان آردشیر بابکان و پس از او نیز برده داری در کشور به وجود نه آمد. لذا ایران تنها کشور جهان بود که هیچ گاه نظام برده داری در آن ایجاد نشد. و قوانین ایران تنها قوانین در میان قوانین جهان بود که ترتیبات خرید و فروش انسان و برده داری در آن نه آمده بود. البته در میان رودان این نظام در میان جماعات بومی وجود داشت، ولی این امر مربوط به ایرانیان و قوانین ایرانی نبود، و آنها آن را از دوران دیرینه با خودشان کشیده بودند.

نظام برده داری بعدها همراه با اسلام و عربها وارد ایران شد. ایران شناسان بزرگ غربی تلاش بسیار کرده اند که شاید اثری از برده داری در میان ایرانیان سده های پیش از اسلام بیابند ولی تلاششان به جایی نرسیده است. با این حال، نخواستند که از این امتیاز ویژه فرهنگ ایرانی سخن بگویند؛ یعنی حاضر نیستند که بنویسند ایرانیان نظام برده داری نداشتند.

عادت یونانیان و پس از آنها رومیان چنان بود که اسیران جنگی را تبدیل به برده می کردند و در بازارها به مزایده می فروختند. ولی در ایران هیچ گاه چنین رسمی پدید نه آمد.

طبق قانونی که در زمان هخامنشی وضع شده بود و در زمان ساسانی وارد اوستای نوین شد، اسیران جنگی دشمن را مجبور می کردند که شهروندی ایران را بپذیرند،^۱ و آن گاه آنها را به درون ایران انتقال داده شهری برایشان ایجاد می کردند و در آن شهر اسکان می دادند. چند شهر در میان رودان و خوزستان تا پایان دوران ساسانی توسط چنین اسیران آزاد شده ای ایجاد شده بود که حتا یکی از آنها در کنار تیسپون واقع می شد؛ و ضمن سخن از انوشیروان دادگر به آن اشاره خواهیم داشت.

۱. بنگر: دین کرد، ۸/۲۶ و ۳۲.

دربارهٔ مراعات قوانین مُدَوْن و عدم تخطی از آنها توسط شاهنشاهان ساسانی گزارشهای بسیاری توسط ایرانیان دوزبانه در اوائل خلافت عباسی از متون پهلوی ترجمه شده است.

جاحظ نوشته که شاهان ایرانی در روابطشان با رعایا و در کیفردهی به خطاکاران از قانون نوشته تخطی نمی کردند. چنانچه کسی مرتکب خطائی می شد که مستوجب اعدام بود ولی شاه به دلیل نمی خواست که خطای آن شخص به گوش دیگران برسد، در کیفر آن خطاکار که حتّاً کیفرش اعدام بود درمانده می شد؛ زیرا از سوئی خود را مجبور می دید که آن خطا نباید افشا شود، و از سوئی خود را مجبور می دید که قانون باید اجرا شود و او را باید اعدام کرد. هیچ قانونی هم به شاه اجازه نمی داد که چنین کسی را در نهان به کشتن دهند؛ زیرا در قانون شرع ایرانیان و سنتهای دیرینهٔ شاهانشان «کشتنِ غافلانه» (یعنی ترور) به هیچ وجه انجام نمی گرفت و سابقه نداشت که کسی به فرمان شاه ترور شده باشد.^۱ و نوشته که رسم شاهان ساسانی از آغاز بر آن بود که بزرگانی که به دولت و کشور خدمت کرده بودند حتّاً اگر به سبب ارتکاب جرم بزرگی طبق قانون زندانی یا اعدام شده بودند ذکر خیرشان را از میان نمی بردند و همواره از آنها به نیکی یاد می کردند و خدمتهائی که انجام داده بودند را گرامی می داشتند، و مانع از آن نمی شدند که دیگران ذکر خیر آنها را گسترش دهند.^۲

دربارهٔ اغماض شاهان ساسانی در قبال خطاهای مردم عادی نیز داستانهای بسیاری را ایرانیان دوزبانه - از قبیل ابن مقفع و جاحظ و ابن قتیبه و ابوحنیفه دینوری - به نقل از متون پهلوی آورده اند. جاحظ - ضمن آوردن چند داستان کوتاه از این قبیل - نوشته که شاهان ساسانی رسمشان چنان بود که چنانچه خطائی از یکی از رعایا سر می زد که به امنیت کشور یا امور سلطنت آسیبی نمی رساند چنان خطاهائی را مورد بخشایش قرار می دادند و وانمود می کردند که از آن خبر ندارند یا وانمود می کردند که اشتباهی غیر عمدی از آن خطاکار سر زده است و سران دولت نباید به آن توجه کنند.^۳

از قانون دوران داریوش بزرگ و زمان هخامنشی به یاد داریم که خطاکار را، هر خطای بزرگی که انجام داده بود، برای بار اول و دوم مجازات نمی کردند. فقط اقدام برضد

۱. کتاب التاج، ۱۴۶.

۲. کتاب التاج، ۱۸۶.

۳. بنگر: کتاب التاج، ۱۸۱-۱۸۳.

اساس سلطنت کیفرش اعدام بود. در زمان ساسانی نیز این رسم برجا بود؛ لذا جایگاه «اعدام» در قانون ساسانی جایگاهی بسیار تنگ بود، و حکم اعدام از احکام استثنایی قانون جزا بود که تنها شامل کسانی می شد که خیانت بزرگی به کشور یا دولت کرده بودند، یا تمامیت ارضی کشور یا اساس امنیت و آرامش عمومی را به خطر افکنده بودند.

جاحظ که موضوعات «کتاب التاج» را با استفاده از متون پهلوی یا ترجمه های آن متون به عنوان راهنمای کشورداری برای خلفای عباسی نوشته است یادآور شده که شاهان ساسانی رسمهائی نهاده اند که تا امروز بر سر زبانها است و تا دنیا باقی است بر سر زبانها خواهد بود.^۱ او در این کتاب برخی از رسوم کشورداری و رعیت نوازی و مردم دوستی شاهان ساسانی که از زمان آردشیر بابکان و شاپور اول رسم افتاده بوده، از جمله آداب مربوط به بارعام نوروز و مهرگان، و تبادل هدایا در این دو جشن بزرگ میان شاه و بزرگان کشور، را آورده است.

ابن قتیبه دینوری نیز در کتاب «عیون الأخبار» به بسیاری از این رسمها اشاره کرده و برخی را نیز به تفصیل آورده است.

دیگر تاریخ نگاران و ادب نگاران عربی نگار از قبیل مسعودی و یعقوبی و دیگران نیز بخشهائی از ترجمه های متون پهلوی در این زمینه ها را آورده اند. در تاریخ طبری نیز اشاراتی در این زمینه آمده است. بعدها ابوریحان بیرونی بخشی از این نوشته ها را در «الآثار الباقیه» گردآوری کرد. این کتاب ابوریحان از منابع بسیار مهم درباره شناختن سنتها و آداب و رسوم ایرانیان در زمان ساسانی است.

جاحظ نوشته که شاهنشاه در روزهای جشن نوروز و مهرگان اجازه می داد که همه اهالی کشور از هر طبقه که باشند از شهری و روستایی برای دادن شکایتها و عرض حالهاشان به درگاه شاه برسند؛ و برای این منظور، از چند هفته پیش در سراسر کشور اعلان می شد که شاه مردم را به حضور خواهد پذیرفت و شکایت مردم را تحویل خواهد گرفت. و بانگ در داده می شد که «هرکه مانع از دادخواهی کسی در بارگاه شاه شود با شاه دشمنی نموده است». در این روزها مؤبدان مؤبد به توسط گروهی از مردانش که هیربدان و دادورزان (قاضیان) بودند به امور دادخواهان رسیدگی می کرد؛ عرایض دادخواهان خوانده می شد و اگر موردی بود که ضرورت داشت شخص شاه از آن آگاهی یابد عریضه را به شاه می رساند. شاه در حضور مؤبدان مؤبد می ایستاد و چنین می گفت:

خدا امور مردم را به شاه محول کرده است تا ستمها را از مردم جهان بزدايد. اگر شاه ستم کند رعایا حق دارند که آذرگاهها را نیز منهدم کنند. هیچ گناهی بزرگتر از آن نیست که شاه ستم کند. تو [ای مؤبدان مؤبد] اگر خدا را در نظر بگیری نزد خدا عزت خواهی یافت، ولی اگر جانب خدا را رها کنی و جانب شاه را بگیری خدا در زندگی دیگر از تو بازخواست خواهد کرد.

و مؤبدان مؤبد می گفت:

چون اراده پروردگار بر آن قرار گرفته باشد که مردم را خوش بخت کند سلطنت را به نیک اندیش ترین انسانهای روی زمین می دهد. آنچه بر زبان تو [شاهنشاه] جاری شد نشان می دهد که نزد خدا منزلت بسیار داری.

جاحظ افزوده که این رسم را آردشیر بابکان نهاده بود.^۱

ایرانیان مردمی شادی دوست بودند، زیرا فرهنگ دینی شان از دیرباز شادزیستی را تشویق می کرد. از این رو بازیها و جشنهای بسیاری در ایران رواج داشت، که درباره بسیاری از آنها در کتابهای تاریخ و ادب که بعدها به زبان عربی نگاشته شده سخن رفته که درباره های ایران نیز در برگزاری آنها پابندی نشان می دادند.

در کتابها آمده که شطرنج در زمان انوشه روان از هند به ایران آورده شد. ولی گزارشهایی خبر از آن می دهد که شاپور شطرنج بازی می کرد و بسیار نیز در آن مهارت داشت، و همبازیش یکی از درباریان بود که از کودکی با هم بزرگ شده بودند.^۲

اگرچه در این گزارش گفته نشده که شاپور اول بوده یا شاپور دوم؛ ولی معمولاً شاپور دوم را «شاپور ذوالاکتاف» می نویسند و شاپور اول را «شاپور». لذا گمان من بر آن است که منظور در اینجا شاپور اول است.

۱. کتاب التاج، ۲۳۰ - ۲۳۱.

۲. بنگر: کتاب التاج، ۱۵۷.

امیر حسین حُنجی www.irantarikh.com